

لانه‌ی خوشبو

یکی بود، یکی نبود زیر گنبد کبود روی زمینی پر از گل و سبزه، خاله کفشدوزک تو باغچه‌ی گل‌ها زیر یک بوته‌ی گل نیلوفر لانه داشت. دلش شاد و کارش آباد. کارش چی بود؟ دوختن کفش‌های رنگارنگ. یکی از روزهای بهار، خاله کفشدوزک از برگ گل یاس یک جفت کفش برای خاله سنجاقک دوخت. خاله کفشدوزک که خیلی خسته بود، کفش‌ها را بیرون لانه گذاشت و رفت تا بخوابد. شب بود و هوا سرد. کوچول و موچول دو تا مورچه‌ی زرننگ که از راه دور آمده بودند، چشمشان به کفش‌های زرد افتاد. کوچول گفت: «به‌به چه لانه‌ی قشنگی.» موچول گفت: «این‌جا دو تا لانه هست یکی مال من، یکی مال تو.» کوچول و موچول توی لانه‌ی خوشبو خوابیدند و خواب‌های خوش دیدند.

روز بعد، خاله سنجاقک راه افتاد و آمد به طرف لانه‌ی خاله کفشدوزک، به لانه که رسید، چشمش به کفش‌های زرد خوشبو افتاد، خندید و دوید تا کفش‌هایش را بپوشد که صدایی شنید: «آهای چه کار می‌کنی؟ چرا پا توی لانه‌ی من می‌کنی؟» خاله سنجاقک نگاهی به کفش‌های زرد خوشبو انداخت و کوچول و موچول را دید. دوید به طرف لانه‌ی خاله کفشدوزک، در زد و گفت: «خاله تو برای من کفش دوختی یا برای مورچه‌ها لانه؟» با سر و صدای خاله سنجاقک و کوچول و موچول، همه جمع شدند. خاله



کفشدوزک نمی‌دانست چه کار کند نه دلش می‌خواست خاله سنجاقک را ناراحت کند، نه کوچول و موچول را بیرون کند. ننه مورچه ریزه با زنبیل پر از خوراکی از راه رسید. ماجرا را دید و شنید. به کوچول و موچول گفت: «من یک لانه‌ی بزرگ دارم. لانه‌ی من مال شما، بیاید برویم با هم زندگی کنیم. کفش‌های خاله سنجاقک هم مال خودش.» کوچول و موچول از کفش‌های زرد خوشبو بیرون آمدند. زنبیل ننه مورچه ریزه را گرفتند و به طرف لانه دویدند. خاله سنجاقک هم کفش‌های زرد خوشبو را پوشید و دوید تا به مهمانی برسد.

- معصومه ذباج
- تصویرگر: ملیکا سعیدا